

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّدِيقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَجَبَائِكَ وَ أَصْفِيَائِكَ الَّتِي
اتَّجَبَتْهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ طَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدْمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَاةً تُكْرِمُ بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ
التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ».

عرض شد که مقرر معظم دام ظلّه العالی چهار مطلب را در هامش بیان فرمود، دو
مطلب از آن چهار مطلب بیان شد در جلسه ی قبل. مطلب سوم این هست که بعد از
این که معیار و مقیاس روشن شد که اگر آن قیدی که حالا در جمله ی معلل ذکر شده یا در
مورد وجود دارد این قید به حد وسط اگر بخورد در این موارد خب قهراً الغاء خصوصیت
نمی شود کرد و حکم مال مقید به آن قید است. ولی اگر نه، به حد وسط نخورد و مال
اصغر بود، در این موارد خب اعتبار به کلیت کبری هست و قهراً الغاء خصوصیت می شود
و گفته می شود که این اصغر با آن خصوصیت موضوعیت ندارد. خب این بحسب کبرای
کلی و یک ضابطه ی کلی است. در مقام اثبات و استظهار می فرمایند... که این مطلب
سوم می شود که مربوط به مقام اثبات و استظهار است. می فرمایند بعید نیست که
بگویم تارۀ یک قرینه ای وجود دارد در کلام که مقتضای آن قرینه این است که این قید
بخورد به حد وسط؛ خب در این جا خب قهراً به مقتضای قرینه می گویم به حد وسط
می خورد، مثل این که فرمود مثلاً «لا تأکل هذا الرمان» یا گفت «لا تأکل هذا» اشاره به یک
رمانی کرد «لأنه رمانٌ حامض» که «رمانٌ حامض» تقیید کرد حد وسط را که حامض باشد
به رمانیت، «رمانٌ حامض». در این جا خب یک قرینه ای وجود دارد بر این که این می خواهد
قید حد وسط باشد، قرینه اش چی هست؟ قرینه اش این است که اگر نمی خواست قید حد
وسط باشد احتیاجی به تکرار این لفظ نبود، خب به همان ضمیر اکتفاء می کرد می گفت
«لا تأکل هذا» یا «لا تأکل الرمان لأنه حامض» چرا؟ آمده رمان را باز علاوه بر این که
ضمیر وجود دارد لأنه ضمیر به همان رمان برمی گردد دوباره رمان را تکرار کرده. یک
اثری برای این تکرار دیده نمی شود جز این که بخواهد این کار را بکند و الا یک تکرار لغوی
است، بیهوده ای هست. خود این که این لغو می شود بیهوده می شود قرینه است بر این که
نه، این می خورد به این تا این که فایده داشته باشد، اثر داشته باشد. ولی اگر چنین
قرینه ای وجود نداشت در آن موارد خود این که در موضوع معلل اخذ شده که موضوع

معلل قهراً اصغر در قیاس است و استدلال است این خودش قرینه هست بر این که نه به حد وسط نمی‌خورد، بعید نیست بگویم ظهور عرفی‌اش این است که به حد وسط نمی‌خورد، اگر گفت که «لا تأکل هذا لانه حامض» یا گفت «لا تأکل الرمان لانه حامض». این جاها بعید نیست که بگویم این «لانه حامض» که ضمیر برمی‌گردد به رمان این از باب این است که اصغر را خواسته معین نکند، نه این که خواسته تقید کند آن حد وسط را که حامض باشد. بالاخره این قضیه می‌خواهد تشکیل بدهد، قضیه که می‌خواهد تشکیل بدهد خب موضوع می‌خواهد بیان اصغر می‌خواهد، این از این باب آورده نه این که قید برای حد وسط باشد و رمان حامض بودن حد وسط باشد برای این که از آن نهی کرده است. ایشان می‌فرماید این بعید نیست که ما این حرف را بزنیم. خب البته آن طرفش که روشن است آن وقت که قرینه‌ای وجود دارد. این جا هم که قرینه‌ای وجود ندارد این جا هم می‌فرمایند که ظاهر امر این هست و ظاهراً هم همین‌طور باشد، یعنی در استظهارات عرفی همین «لا تشرب الخمر لانه مسکر» و امثال ذلک انسان نمی‌فهمد این جهت را که در این موارد آن خمریت هم دخالت داشته باشد که اسکار الخمر حد وسط باشد. فلذا نتواند تعدیه بکند به سایر مسکرات، ظاهر عرفی این است و این احتمالات این که لعل خمر هم دخالت داشته باشد و قید حد وسط باشد این‌ها یک احتمالات مدرسه‌ای است ولی در ذهن عرف این نمی‌آید. حالا ولو انسان خیلی هم نتواند تحلیل بکند فرض کنید اما این تبادر است، انسباق از این جملات این است که این حد وسط نیست، دخالت در حد وسط ندارد فقط جزء موضوع اصغر هست. این هم مطلب سوم است که ایشان بیان فرموده.

مطلب چهارم راجع به مقام است یعنی خود روایت مورد بحث ما، که ایشان می‌فرمایند که در مورد روایت مورد بحث «فانه علی یقین من وضوئه» دو احتمال در آن هست؛ یکی این که بگویم وضو موضوع است، بر اساس این که «و الا» یعنی «و ان لم یستیقن و لم یجئ من ذلک امر بین» بگویم جزاء که حالا می‌خواهد تعلیل بشود با «فانه» آن جزاء «فوضوئه باقی» باشد «و الا فوضوئه باقی». خب اگر «فوضوئه باقی» باشد پس وضو می‌شود اصغر «فانه علی یقین من وضوئه» در این جا خب همان وضویی که در اصغر هست و در معلل هست آورده شده و عین همان هم هست «فوضوئه باقی فانه علی یقین من وضوئه». و محتمل هم هست که نه موضوع خود مکلف باشد «فانه علی یقین من وضوئه» یعنی آن متوضی، آن شخص، آن رجل یقین به وضو دارد و کسی که یقین به وضو دارد نباید یقینش را نقض کند. هر دو احتمال‌ها می‌فرمایند که این وجود دارد.

خب اگر دومی باشد که درحقیقت اصغر شخص است و این قید «من وضوئه» در ناحیه‌ی اصغر اخذ نشده بوده، پس بنابراین می‌شود جزء حد اوسط، می‌شود جزء حد وسط، این جور می‌شود «فانه» آن شخص «علی یقین من وضوئه و لا ینقض الیقین بالشک» می‌شود یک قاعده‌ی در باب وضو، ظاهرش این است که حد وسط است، آن «و لا ینقض الیقین بالشک» هم همین اشاره به همین یقینی هست که این جا گفته، پس بنابراین در حد وسط اخذ شده چون توی اصغر که نبود، اصغر شخص است نه وضو. ولی اگر گفتیم «وضوئه باقی» نه خود آن «وضوئه باقی فانه علی یقین من وضوئه» این جا ظاهر این است که از باب اصغر تکرار شده نه این که جزء حد وسط باشد و قید حد وسط باشد. و چون هر دو محتمل است و معینی برای یکی دون دیگری نیست بنابراین ما از این روایت شریفه نمی‌توانیم استفاده‌ی یک کبرای کلی عام بکنیم برای همه‌جا، مردد هست بین او و این، بر اساس این بیان. اگر آن بیانات دیگر را هم مناقشه کردیم بر اساس این بیان نمی‌توانیم. این هم مطلب چهارمی است که ایشان در این جا بیان فرمودند. که این همین‌طور که عرض کردیم مبنیً حالا بر این است که ما احتمالات دیگر را که حالا باید از آن بحث بکنیم

آن احتمالات دیگر درست نباشد و الا حالا این اگر استظهار کردیم بعض احتمالات دیگر را و قرینه بر آن‌ها اقامه شد دیگر این تردد این‌جا بنابر این فرض مضر نخواهد بود.

س: حاج آقا حتی اگر بگوییم که روا؟؟ هست باز هم قید به حد وسط خورده، شما چطور مثلاً «هذا حرام» شاید نهی را بکند رمان بگوید «هذا حرام لانه رمان حرامض» و قید خورده باشد به خود حد وسط که خب؟؟؟ به رمانیت خورده. این‌جا هم قید حتی «لا نه» را بگیریم به باقی و «واقی علی وضوئه» می‌خورد اولاً که حکم که در هر حالت به مکلف می‌خورد «لانه علی یقین» که مشخص است. نه این‌که مراد ایشان باشد که در «لا یجب» بیشتر هیأت حالت متوجه بر آن خطاب مکلف لحاظ شده، در حالت «باقی علی وضوئه» هیأت خود وضو و بقاء وضو لحاظ شده؟ از این جهت بگوییم موضوع در حالت «لا یجب» حالت وجوب و عدم وجوب مکلف است در حالت بقاء حالت خود به بقاء وضو هست، این را می‌خواهند بگویند؟ آن «لانه» که خب در هر حالت به مکلف می‌خورد کار نداریم، حتی اگر بنابر حالت بقاء بر وضو هم باشد مثل همان جایی که خود رمان گفته «الرمان حرام لانه رمان حرامض» که فرمودند ایشان هم الان دارد می‌گوید «لانه علی یقین من وضوئه»، «من وضوئه» را قید کرده، تقید کرده یقین را به «من وضوئه» دیگر چه وجهی دارد که به ما بفرمایند که حد وسط این‌جا تقید پیدا نکرده و مناط ایشان که هست که می‌گفت حد وسط این‌جا مقید شده است، این‌جا هم حد وسط مقید شده است ...

ج: نکته گفتیم، آن قرینه نیست، همین دیگر بر اساس آن استظهاری که ایشان کردند مقام اثبات آن را دارند تطبیق می‌کنند در ما نحن فیه. گفتند یک وقت قرینه‌ای وجود دارد که می‌خورد به این مثل این‌که تکرار بی‌وجه لازم می‌آید، اگر تکرار بی‌وجه لازم می‌آید بله می‌خورد به حد وسط، اما اگر تکرار بی‌وجه لازم نمی‌آید ...

س:؟؟؟ الان در حالت «لا یجب» تکرار لازم می‌آید؟ در حالت بقاء بر وضو تکرار لازم نمی‌آید یا برعکس؟

ج: نه، اگر گفت «وضوئه باقی» بعد می‌گوید «فانه علی یقین من وضوئه» خب این‌جا چه ...

س: این می‌خواهد بگوید قرینه‌ای نیست ...

ج: قرینه‌ای نیست حالا که قرینه‌ای نیست پس می‌خورد به چی؟

س: توی «لا یجب» هم نیست، توی «لا یجب» هم قرینه نیست، «لا یجب الوضو ثانی» یا هرچی شما می‌فرمایید «فانه علی یقین من وضوئه» این‌جا هم قرینه نیست، چه قرینه‌ای هست؟

ج: حد اصغر چی هست؟

س: حد اصغر «انه» هست، مکلف است ...

ج: مکلف است، همین دیگر پس مکلف شد، پس این می‌گوید که چی؟ می‌گوید آن مکلف «علی یقین من وضوئه» پس بنابر این وقتی شد مکلف «من وضوء» در اصغر اخذ نشده بود در معلل، چون مکلف است. وقتی در مکلف اخذ نشده بود پس این‌جا که می‌آید یک قید اضافه‌ای هست ...

س: کجا آمده حاج آقا؟ مکلف آمده، «من وضوئه» آمده، «من وضوئه» که مکلف نیست، قید «من وضوئه» تکرار شده که در حالت «لا یجب الوضوء» یا «باقی علی وضوئه» می تکرار شده خب؟ آن «باقی علی وضوئه» آن وضو یا «لا یجب الوضوء» آن وضو در کلیت یقین که تنقید پیدا کرده به این «من وضوئه» دیگر درست است؟ بحث سر این است که «علی یقین من وضوئه» آن قید؟؟؟ به عموم یقین است که ما تصدیقه بدهیم، تعدی کنیم یا نه، باید فقط خصوص یقین به وضو باشد؟ پس اصلاً به مکلف کاری ندارد، در هر حالت چه «لا یجب الوضوء» باشد چه «باقی علی وضوء» باشد باز هم؟؟؟ تکرار تکرار است ...

ج: مگر بحث این نیست که اگر قیدی در موضوع و اصغر اخذ شده بود در معلل آن قید اگر آمد در علت، آن قید آنجا آمد در علت، می‌خواهیم ببینیم می‌خورد به اصغر یا می‌خورد به حد وسط؟ اگر شما اصغر را متوضی... شخص گرفتید، رجل گرفتید پس بنابراین قید وضو در معلل ذکر نشده، حالا که در معلل قید وضو ذکر نشده پس ظاهرش چی می‌شود؟ ظاهرش این است که قید به حد وسط می‌خورد. آن وقت چون قید به حد وسط می‌خورد پس بنابراین می‌شود قاعده‌ی مختصه‌ی به باب وضو. این طبق آن چیزی که ایشان استظهار فرمودند این را تطبیق کردند.

خب این بحث بنابر احتمال اول بود در حدیث شریف که نتیجه این شد که ما بنابر احتمال اول که دو مقام بحث داشتیم یکی این که آیا این مقام اصلاً این استظهار درست است ظاهر کلام همین است؟ و مقام دوم این بود که بر فرض این که ظاهر همین احتمال اول باشد می‌توانیم یک کبرای کلی را استفاده کنیم أم لا؟ که نتیجه‌ی بحث این شد که استظهار این که ما بگوییم جزاء مقدر است حالا به انواع تقدیرهایی که گفته شد و این «فانه علی یقین من وضوئه» الی آخر «تعلیل قائم مقام الجزاء» این به خدمت شما عرض شود که ثابت نیست و ظاهر این است که حالا بعد خواهیم گفت که ظاهر این است که جمله‌ی «فانه علی یقین من وضوئه» الی آخر این جزاء هست خودش و علی تقدیر این که این استظهار درست باشد و احتمال اول درست باشد و ظاهر او باشد باز این که بتوانیم بگوییم که از او یک قاعده‌ی عامه‌ای استفاده می‌شود ولو این که ترجیح‌مایی دارد، این جور نیست که جزمه و بطلان داشته باشد ولی یک قاعده‌ی عامه‌ای که با خیال راحت بتوانیم بگوییم اگر دیگر روایات دیگری نباشد یک استصحاب کلی همه‌جایی بتوانیم از آن استفاده بکنیم این هم محرز نشد، چون تمام وجوهی که تقریباً گفته شد محل اشکال واقع شد.

و اما الاحتمال الثانی، احتمال ثانی در حدیث شریف این است که این تعلیل باشد برای آن صدر؛ چون این بود دیگه «قلت له: الرجل ینام و هو علی وضوء، أ توجب الخفقة و الخفقتان علیه الوضوء؟ فقال: یا زرارۃ قد تنام العین و لا ینام القلب، و الأذن، فإذا نامت العین، و الأذن، و القلب، فقد وجب الوضوء. قلت: فإن حرك علی جنبه شیء و لم یعلم به. قال: لا، حتّٰی یستیقن أنّه قد نام، حتّٰی یجیء من ذلک أمر یبّٰن و ألا فإِنَّه علی یقین» که گفته شده است بگوییم «فإِنَّه علی یقین من وضوئه»، این تعلیل برای آن «قال: لا» هست. «لا حتّٰی یستیقن» که من قبلاً می‌گفتم این احتمال را آقاضیاء فرموده، خب بله، در مقالات آقاضیاء فرموده ولی در متن کفایه هم مرحوم آخوند این احتمال را دادند که این تعلیل بر آنجا باشد. پس دو نفر از بزرگان احتمال دادند که این تعلیل برای آنجا باشد.

خب اگر این تعلیل برای آنجا باشد باز دو مقام بحث هست دیگه؛ یکی این که آیا این ظهور دارد در این که تعلیل آنجا باشد؟ این ظهور درست است؟ دو؛ این که حالا بنا بر فرض

این که باشد آیا استدلال می شود کرد برای حجیت استصحاب به طور کلی؟ اما اول؛ انصاف این است که خیلی بعید است که ما بگوییم و الا یک قضیه شرطیه ای در این جا وجود دارد و این می خورد به آن قبل، خب جزای این چه می شود پس؟ حرف این چه می شود؟ این خیلی مستبعد است و خلاف ظاهر است. اگر الا نبود خب بله، یعنی اگر جمله این جوری بود «لا، حتّی یستیقن أنّه قد نام، حتّی یجیء من ذلک أمر بین فائّه علی یقین» بله، این فائّه دلیل آن لا می شد. اما بعد از این که یک الایی هست؛ یعنی دو مرتبه یک قضیه شرطیه ای تکرار شده و این فائّ در کنار آن قرار گرفته؛ بگوییم ربطی به این ندارد ربط به ماقبلش دارد، این خیلی بعید به نظر می آید. فلذا است که این احتمال در کلمات غیر از این دو بزرگوار ندیدیم که ذکر بشود کائّه چون واضح بوده پیش شان که این جور نمی شود باشد. و علی تقدیر این که به آن جا هم بخورد دیگه الکلام الکلام است. تفاوتی نمی کند یعنی تمام آن وجوه قهراً قابل تطبیق است و اگر کسی قبول کند این جا هم قابل قبول است و اگر اشکال در آن داشته باشد اشکال دارد. چون اثری در این جهت ندارد که حالا به این شرطیه اخیر بخورد یا به لای قبلی بخورد؛ از این جهت اثری ندارد. بنابراین پرونده احتمال دوم هم بسته می شود. دیگه بحث زیادی ندارد این احتمال. می ماند احتمال بعد.

می رویم سر احتمال سوم. احتمال سوم این بود که بگوییم «فائّه علی یقین من وضوئه»، این خودش جزای این شرط است و الا یعنی «و ان لم یستیقن و لم یجیء من ذلک أمر بین فائّه علی یقین من وضوئه»، خود این جزا است نه علت است و قائم مقام جزا است. جزا محذوف نیست. خود این جزا است و آن هم به شکل، به این که مفادش خبر باشد نه انشاء باشد. یعنی دارد خبر می دهد. می گوید «فائّه علی یقین من وضوئه»، إخبار به این دارد می کند «فائّه علی یقین من وضوئه»

س: به داعی انشاء هم نیست این ...

ج: به داعی انشاء هم نیست. بله، إخبار است. داعی اش هم إخبار است. و حالا این جا دوتا فرض هست. به داعی إخبار از یقین وجدانی و تکوینی؟ یا نه، به عنوان إخبار از یقین تعبدی؟ از باب این که مثلاً شارع در این موارد جعل کرده یقین تعبدی را حالا دارد إخبار می کند علی طبق آن جعل قبل می گوید این علی یقین است. حالا این احتمال دوم را بگذاریم کنار فعلاً، فعلاً سر آن احتمال اول که وجدانی باشد که معمولاً فرمودند، این.

این احتمال را معمول بزرگانی که حالا به کلمات شان مراجعه شده این را رفض کردند؛ این احتمال را الا محقق اصفهانی قدس سره که ایشان می فرماید: «و هذا أوجه الوجوه الأربعة»؛ چون چهار وجه را ایشان ذکر فرمودند که «احدها أن يكون مدخول الفاء علة للجزاء قامت مقامه». که همین بود که بحث کردیم. «ثانيها: أن تكون الجملة الخبرية مأولة بالانشائية و يراد منها الامر بكونه على يقينه بالوضوء و الثبات عليه فتكون جزاء بنفسها». «ثالثها: أن تكون الجملة توطئة و تمهيداً للجزاء و يكون الجزاء قوله عليه السلام و لا ينقض اليقين بالشك». «رابعها: أن تكون الجملة باقية على الخبرية» که مأول به انشاء نباشد «و تكون جزاء بنفسها» این رابعها است در کلام ایشان. و بعد فرمودند «و هذا أوجه الوجوه الأربعة». این چهارمی أوجه وجوه اربعه است.

خب «فائّه علی یقین من وضوئه»، و الا اگر او را نیاورده، اگر یقین پیدا نشد برایش «و إن لم یستیقن» به این که خواب رفته و یک اماره مسلمه ای برایش پیدا نشد «و لم یجیء من ذلک أمر بین» اگر این ها پیدا نشد «فائّه علی یقین من وضوئه»، آن اگر نشد این که هست. حالا این که هست را برای چی می فرماید؟ این جزاء را برای چی می فرماید؟ برای این که

بعد بفرماید خب حالا که این هست نباید نقض کنی یقینت را به شک، جزا همین است. این جزا را می‌گوید حتی یترتب علیه تا موضوع درست بشود، زمینه آماده بشود برای این که بعد بفرماید حالا که این جزاء را داری «لاینقض الیقین بالشک» نهی کند از این که او را با شکش نقض کند و آثارش را بر آن مترتب نکند.

محقق خراسانی قدس سره به دو دلیل این را رد کرده که در دلیل دوم‌شان محقق خوئی هم و غیرواحدی شاید از اعظام تبعیت کردند و موافقت کردند. دلیل اول آقای آخوند بر رد این مسئله که شما دارید این را خودش را جزاء قرار می‌دهید؛ می‌گویند نه لفظ این «فائّه علی یقین من وضوئه» این سازگار نیست با این که این را جزا قرار بدهید. چرا؟ چون فاء دارد و إنّ دارد که این از ادات تعلیل است. پس ظاهر این جمله یعنی این که تعلیل است. تعلیل یک معلل می‌خواهد. آن معلل کو؟ خب پس باید جزا باید باشد. یک معللی باید این جا مفروض باشد که این تعلیل باشد برای او، بنابراین «فائّه علی یقین من وضوئه» این چون إنّ دارد و إنّ از ادات تعلیل هست بنابراین وقتی تعلیل هم شد، معلل می‌خواهد؛ معلل هم در کلام وجود ندارد. چون آن که خیلی، آن لا را بگویی که خیلی خلاف ظاهر است چون یک قضیه شرطیه کنارش هست بنابراین با ظهور کلام نمی‌سازد که شما بخواهید خودش را جزا قرار بدهید.

فرموده است که «ثمّ الله لا یکاد یصحّ ان یجعل بظاھرہ نفس الجزاء لإباء لفظه و معناه عن ذلک»، لفظه اشکال اول، معناه اشکال دوم. «إذ کلمة فائّه ظاھرہ فی التعلیل»، این همین؛ این اشکال اول.

اشکال دوم که عرض کردم مشترک بین اعلام زیادی هست این است که جزاء باید مترتب بر شرط باشد و ارتباط داشته باشد و الا غلط است شرط کردن و شرط آوردن و معلق کردن، و در این جا آیا این که علی یقین من وضوئه هست؛ اگر شما بخواهید «فائّه علی یقین من وضوئه» را خودش را جزاء قرار بدهید و اخبار؛ یعنی بگویند این آقا بر یقین به وضوء سابقش هست. این مترتب است بر این که یقین به خواب پیدا نکند. «لم یستیقن أنّه قد نام» خب یقین به خواب هم پیدا نکند یا یقین پیدا نکند. خب یقین دارد قبلاً وضو داشته، چه ربطی دارد به این شرط که بفرماید «و إن لم یستیقن أنّه قد نام»؟ اگر علم به نوم «و لم یجىء من ذلک امر بین» یک امر واضحی هم قائم نشد بر این که او خواب رفته؛ اگر این‌ها نشد این یقین دارد که؛ کأئّه اگر این‌ها شد یقین ندارد قبلاً وضو داشته، چه ربطی دارد؟ مترتب بر این نیست.

س: در این صورت چنین مستندی داریم را دیگه بحث نمی‌کنیم.

ج: بله؟

س: این که در چنین صورتی چنین مستندی داریم که بعد در ادامه می‌فرماید مستندیه‌اش را هم درست می‌کند دیگه، «فائّه علی یقین من وضوئه و لا ینقض الیقین بالشک» می‌خواهم بگویم این جهتش را دیگه اصلاً این اشکال را کأئّه جواب نداده که، این ربطش از این باب است که ...

ج: نه، شما خودش را جزاء دارید قرار می‌دهید.

س: خودش را جزاء قرار می‌دهیم ولی این به این لحاظ است دیگه، به این لحاظ است که وقتی من استیقان به نوم پیدا نکنم این یقین سابقی که به وضو داشتم این دیگه به درد

من می‌خورد.

ج: نه، به درد من می‌خورد که نگفته که ...

س: چرا، اجازه بفرمایید. قرار است با هم در ارتباط باشند دیگه شرط و جزا ...

ج: خب بله.

س: ببینید؛ ارتباطش به این نحو است که شما وقتی استیقان به نوم پیدا نکنی «فائِه علی یقین من وضوئه» یعنی چی؟ یعنی این جزاء و شرط با هم در ارتباط هستند. چرا؟ چون اگر استیقان به نوم پیدا نکنیم جمله شرطیه قوامش به این است دیگه، چون آن طرف مقابل هم اگر قرار باشد هر دو در ارتباط باشند جمله شرطیه بی‌معنا می‌شود. اگر من استیقان به نوم پیدا بکنم این یقین به وضوء سابق دیگه به کار من نمی‌آید. یعنی مرتبط نیست. اما اگر استیقان به نوم پیدا نکنم این‌که درواقع یقین سابق به وضو داشتم به کارم می‌آید. حالا به چه کارم می‌آید؟

ج: آقا به کارم می‌آید ...

س: ارتباط است دیگه ...

ج: عجب است!

س: ارتباط لازم است دیگه، لازم نیست که ...، فرمودند دیگه، در جمله شرطیه که قوامش بر ترتب نیست. قوامش بر ارتباط است.

ج: نه، حالا فعلاً که ما داریم اشکال ...

س:؟؟ این جهات را بیان نکرده،؟؟

ج: این جواب ...، یعنی ...

س: چرا دیگه ارتباط است. ارتباطش بقیه‌اش هم درست می‌کنید؟؟

ج: نه، ارتباط ندارد آقای عزیز! ببینید؛ مترتب نیست. یعنی ...

س: قرار شد ترتب من باب جمله شرطیه نباشد دیگه ...

ج: حالا شما دارید جواب ...، این بیان دارد می‌کند که بله، بنابراین مطلب که در ادبیات گفته شده که جزاء باید مترتب بر شرط باشد و یک ارتباط ترتبی و معلق دارد می‌کند دیگه، می‌گوید این جزاء معلق بر آن شرط است که اگر آن شرط نباشد این نیست. تعلیق معنایش این است دیگه، یعنی اگر آن شرط نباشد این جزاء نیست. حالا این‌جا این‌جوری است. ربطی دارد به آن که یقین به نوم داشته باشی یا نداشته باشی؟ من چه یقین به نوم داشته باشم چه یقین به نوم نداشته باشم علی یقین من وضوء سابق هستم. منتها اگر یقین به نوم داشته باشم می‌دانم بقاء ندارد. اگر یقین به نوم نداشته باشم شک دارم در بقاء، اما در حدوث این یقین و کان علی یقین که دخالتی ندارد که ...

س:؟؟

ج: و فرض این است که، این هم دارد همین را می‌گوید. «فإِنَّه على يقين من وضوئه»
اخبار است، انشاء که نیست. اخبار است. آن هم از یک یقین وجدانی نه یقین تعبیدی ...

س: بله، مثل یک کسی که می‌گوید آقا اگر مریض شدی داروخانه کنارت هست. خب اگر مریض هم نشدم داروخانه کنارم هست. ببینید؛ ارتباط منظوم این است من، می‌خواهم بگویم این جهت را ایشان در بیانش تدبیر؟؟ این شبهه را پاسخ نداده که، مثل این که مریض است یک کسی می‌گوید آقا اگر مریض شدی داروخانه کنارت هست. مریض هم نشدم داروخانه کنارم هست ...

ج: وای! وای! وای بر من!

س: منظورش این است که اگر مریض شدی داروخانه کنارت هست یعنی ...

ج: آقای عزیز! خب همان‌جا به آقای آخوند می‌گوید غلط داری معنا می‌کنی. اگر مریض شدی داروخانه کنارت است این داروخانه کنارت است جزاء نیست. می‌گوید غلط داری معنا می‌کنی. این جزاء نیست چون ربطی ندارد. شما چی بگو؟ این است که اگر مریض شدی برو دوا بخر؛ تعلل نکن، زودی برو دوا بخر چون داروخانه نزدیک تو هست. این جور معنا می‌کنیم.

س: نه، نه، این اضافات را نمی‌خواهد. کاملاً استعمال عرفی است این جمله شرطیه، اگر مریض شدی داروخانه کنارت هست.

ج: و الا این مثال که خب آخوند می‌گوید این‌جا جزاء نیست.

س: می‌گویم حداقل این‌ها را باید مطرح می‌کردید به عنوان یک شبهه.

ج: بله، و اما عبارت‌شان را هم بخوانم. بله، فرموده که «إذ كلمة فإِنَّه ظاهرة في التعليل، و ظاهر القضية (متفرقه) هو اليقين في الحال بثبوت الوضوء سابقاً قبل الشك في حدوث حدث التَّوَم»، این است دیگه «فإِنَّه على يقين من وضوئه» ظاهرش معنایش این است دیگه، تو الان یقین داری به ثبوت وضوء در گذشته قبل از این که این شک در حدوث نوم برای تو پیدا بشود. تو الان یقین داری که قبل از این شک وضو داشتی «و هو غير مترتب على هذا الشرط» این که مرتب بر این شرط نیست. معلق بر آن نیست. «لأنَّه رُبَّما كان من قبل» چرا؟ برای این که اگر مترتب بر این باشد که قبل از این نمی‌شود باشد که و حال این که قبل از این که شما شک کنی یقین داشتی، اگر این معلول است و معلق است بر چی؟ بر عدم یقین به نوم و بر این شک؛ خب باید قبلاً نباشد و حال این که بوده «و يتخلف عنه فيما بعد، كما لا يخفى»، نه، بعد از این هم که شک کردی ممکن است چیه؟ تخلف پیدا کند. یعنی یقینت از بین برود بنحو شک ساری که اصلاً قبلاً من داشتم یا نداشتم؟ پس این یقین به وضوء قبل ربطی به این ندارد. چون ممکن است اصلاً قبل از این حالت برای شما باشد ممکن است بعد از این حالت برای شما نباشد در اثر شک ساری که می‌گویی هست؛ ربطی به آن ندارد. پس بنابراین «و أمَّا اليقين بثبوته في حال الشك في حدوثه، فمع أنَّه ليس بمراد يكون ترتبه عليه محالاً، لأنَّه يقتضي الشك فيه لا اليقين»، خب پس یقین به وجود وضوء قبلاً که بر این مترتب است. یقین به وجود وضوء فعلاً، این هم که محال است چون الان شک در این دارد. و این که حتماً مقصود نیست، نمی‌شود مقصود باشد. خب پس بنابراین این هم اشکال آقای آخوند است. اشکال آقای خوئی قدس سرهما است و غیر واحدی از اعظم که این اشکال را فرموده‌اند. حالا آقای

اصفهانی از هر دو فرمایش آقای آخوند هم از نظر لفظی هم از نظر معنا پاسخ دادند ایشان؛ فلذا گفتند این أوجه الوجوه است. حالا ان شاءالله دیگه امروز جلسه وقت تمام شد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.